

آیا بوی عطر خوش خرد مولانا به مشام روحتان می‌رسد؟ آیا با تکرار ابیات مولانا جانتان تازه می‌شود؟ یا مشام روحتان دچار زکام شده است؟ و نغزی و شیرینی این ابیات را حس نمی‌کنید؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه‌ی نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه‌ی پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

شیوه آفرینش خدا شیرین و بی‌همتاست و با شیوه مسئله‌ساز من ذهنی که مانع و دشمن می‌سازد فرق دارد. به شکوفه‌ها و درختان بنگریم که در سکوت به نیروی زندگی اعتماد می‌کنند و نو می‌شوند، ما هم برای نو شدن به ذهنی آرام نیاز داریم تا نو اندیش و شادی آفرین باشیم.

میان باغ گل سرخ‌های و هو دارد

که بو کنید دهان مرا، چه بو دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳

در باغ جهان گل‌های سرخی رویدند مثل بزرگانی که با حضورشان، خدائیت را در دل بشر زنده کردند، بوی خوش مثنوی و غزلیات مولانا، بعد از قرن‌ها می‌تواند به مشام روح‌ها برسد و ما را به زندگی زنده کند، البته اگر ما دچار بیماری زکام من‌ذهنی نباشیم.

بو نگه‌دار و بهره‌یز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

مراقب باشیم من‌های ذهنی اطراف و من‌ذهنی خودمان هوشیاری ما را ندزدند زیرا بوی خوش عدم، داروی پرهیز دارد و نمی‌گذارد ما دچار زکام روح شویم، لباس حضور بیوشیم تا از هوا و خواسته‌های سرد من‌ذهنی در امان باشیم.

مرغ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۷

اگر تمرکز ما روی خودمان و مرکز عدم باشد، ما در صدر و بهترین جایگاه خویش هستیم، این بستگی دارد که چقدر پرهیز می‌کنیم تا به دام نفس نیفتیم و زندگی خود را صید نکنیم، اگر فضا را باز کنیم از فرش جاذبه‌های زمینی به بام یکتایی پرواز می‌کنیم.

اندر دل من مها دل افروز توئی

یاران هستند لیک دلسوز توئی

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۸۵

دلسوزی زمانی درست است که همانیدگیهایمان را در آتش درد هوشیارانه بسوزانیم تا ماه هوشیاری ما نورافزایی کند، یارانی مثل مولانا چراغ حضور را برای ما روشن کردند ولی هر کسی خودش مسئول بیداری از خواب ذهن است و به اندازه طلبش فضا را می‌گشاید و از چراغ یاران استفاده می‌کند.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

ما اشرف مخلوقاتیم چون با اختیار و اراده آزادمان می‌توانیم از خواسته‌های نفس پرهیز کنیم و این اختیار زمانی نیکوست که فتوی دهنده ضرورت‌های زندگی‌مان خودمان باشیم که از هر چیزی چقدر و به چه اندازه استفاده کنیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

زندگی می‌گوید فتوی دهنده ضرورت‌های زندگی خودت هستی و اگر بی‌ضرورت چیزی را بخوری و یا بگویی و یا انجام دهی و یا در مرکزت بگذاری مجرم می‌شوی و باید جریمه‌ی آن را به زندگی پرداخت کنی.

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جَبَر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر کسی که کاهل و تنبل است، توانایی پرهیز ندارد، شکر صادقانه هم ندارد و صبور هم نیست، این شخص طبق عادتِ عجله، پای جبر من‌ذهنی را می‌گیرد و به خواسته‌های نفسانی‌اش گوش می‌دهد، او در واقع با شیطان همکاری می‌کند.

روح، می‌بردَت سوی چرخِ برین

سوی آب و گل شدی در اسفلین
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

اسفلین = پست‌ترین

برین = بالاترین

روح ما با فضاگشایی در برابر اتفاقات آزاد می شود و آب هوشیاری از گل همانیدگی‌ها بیرون آمده و آسمانی می‌شویم، ولی اگر گل همانیدگی‌ها ما را به سوی خود بکشد، ما از فشار دردها خشک می‌شویم و به اسفل سافلین که پست‌ترین جای دنیاست می‌افتیم.

به کاهلی پر و بال امید می‌پوسد
چو پر و بال بریزد، دگر چه را شایید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

من ذهنی چون بر اساس فکرهای پوسیده و تقلیدی عمل می کند پر و بال عشقش کاهل و تنبل می‌شود و در نهایت می‌پوسد، اگر پر عشق نباشد ما ذوق حرکت نداریم و راه آسمان درون را نمی‌یابیم تا شایسته پرواز به سوی عدم شویم.

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من ، تا که منش یاری کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تا کی می‌خواهیم در جهان مثل کودکان گل بازی کنیم، خاک همانیدگی‌ها، آب هوشیاری ما را جذب می‌کند و گل آلوده می‌شویم، تا وقتی طلب پاک شدن نداریم، حاجت ما برای زیاد کردن گل است مثلاً می‌گوییم: خدایا پولم زیاد شود، فلان ماشین را بخرم، با مرکز همانیده، پول و ماشین هم نمی‌تواند به ما خوشبختی دهد، تنها با مرکز عدم می‌توانیم با زندگی همکاری کنیم.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت، سوی خاکدان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

مولانا می‌فرماید: غبار دل و جانمان را با آب حیاتی که از فضاگشایی و سپاسگزاری می‌آید بشوریم و از خود بیرسیم آیا من این لحظه با زندگی آشتی هستم؟ تا مبادا با چشمانی پر از حسرت و پشیمانی دنیا را ترک کنیم.

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش
خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

انسان نهایت ۹۰ سال در فرش دنیا مهمان است، از خودمان بپرسیم چشم و گوش و هوش و نعمتهای بیکران خدا را چگونه خرج کردیم؟ آیا قانون جبران را رعایت کردیم؟ آیا سپاسگزار بودیم؟ آیا با بخشندگی از جنس خدا شدیم؟ و یا من ذهنی را نگه داشتیم و با شیطان همکاری کردیم و نعمتهای خدا را در نابسامانی جهان خرج کردیم؟

این زمین و سختیان پرده‌ست و بس

اصلی روزی از خدا دان هر نفس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۰

در روی زمین انسان‌هایی که هوشیاری جسمی دارند، مرتباً با چیزهای دنیا همانیده می‌شوند و از ابزارهای سخت من ذهنی مثل: دروغ، حرص، خشم، حسد، تعصبات مذهبی و سیاسی و نهایتاً جنگ و ویرانی می‌خواهند برتر از دیگران به نظر بیایند و فراموش می‌کنند که این همانیدگیها پرده بین آنها و زندگیست، با توکل به خدا و جبران نعمتهای زندگی خودمان را در دام مزد خدا بیاندازیم، اصل روزی این است و بس.

خویش را تسلیم کن بر دام مزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی یدزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

وقتی تنها پناه ما عدم است و جز تسلیم چاره ای نداریم، خردمندانه ترین کار این است که فضا را باز کنیم و در این فضای گشوده شده که دام مزد خداست، همانیدگیمان را شناسایی کنیم و بی قید و شرط آن را از من ذهنی خود بدزدیم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

چاره ما بیچارگانی که در من ذهنی سرگردانیم جز تسلیم نیست زیرا زندگی و خدا به دنبال خودش است و مثل شیر نری می‌خواهد خون همانیدگی‌های ما را بریزد تا ما راضی به اتفاق لحظه، که خواست خداوند است بشویم و از جنس خدا شویم.



با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج